

میراث (۱۳۹۲-۹۳)

سیمرغی خاموش

در نگاه اوست

گام‌های لرزان

نگاه بی‌جان

خسته‌ی کابوس

دل‌زده‌ی رویا

دورسوی نوری

می‌سوزد اما

بی‌راهی راه‌ها

هیاهوی بادها

می‌افتد، می‌خیزد، می‌افتد برمی‌خیزد

سنگینی، پایش را می‌آزارد

می‌کاهد جاننش را، اندوهی طاقت‌فرسا

در یادش، شعله‌ای جان می‌گیرد

می‌روید

در چشمش

نور اعجازی دیگر

تسکینی، بر زجر آن سکون ویران‌گر

می‌یابد، دست‌آویز رهایی از درد

میراث دیرینش، آخرین پر سیمرغ

نگاه و گامش را سرگردان می دارد

گر آن را سوزاند

امیدی نمی ماند

نهانش می دارد تا فردایی دیگر

فردایی دیگر

تکرار دیروز

سیمرغی خاموش در نگاه اوست